گزارش «فرهیختگان» از حال و روز یک مورد اسیدپاشی در تبریز بعد از چهار ماه

حرف مردم بیشتر از اسید من را سوزاند

■ هنوز شوهرم آزاد است و او را دستگیر نمی‌کنند

■ تمام هزینه‌های درمان را خانواده‌ام داد، نه خیریه‌ها

■ می‌خواهم کار کنم و روی پای خود بایستم

عکس‌ها: وحید سرافی، ایرنا، فارس

مهسا شمس‌کلائی
روزنامه‌نگار

مشغول اینستاگردی بودم که دیدم فیلم گفت‌وگو با یک خانم که سروصورتش دانه‌دیجیتی شده‌است، در پیج یکی از روحانیون فعال فرهنگی و اجتماعی پیش رفت و کنجکاو شدم و فیلم را دیدم. اسمش «مریم» بود، مردی که ۱۱ سال همراه و همسر او بود، مریم را به این حال انداخته بود! ولی برخلاف افرادی که به آنها «اسید» پاشیده می‌شود، صورت مریم گمنام آسیب دیده بود و بیشتر بدن و روحی‌اش سوخته بود. کاربران اینستاگرام واکنش‌های متفاوتی نسبت به این حادثه در زیر پست مریم داشتند. یکی گفته بود: «حقش بود، ببین چه بلایی سر شوهرش آورده که شوهرش به جنون رسیده.» دیگری گفته: «ای وای چقدر هم خوشگل هست، چطور توست اون کار را انجام داده؟» از کامنت‌ها نتوانستم متوجه دلیل این اتفاق شوم، «سعی کردم با افرادی که شاید با مریم داستان ما در ارتباط باشند صحبت کنم، ولی نه آن روحانی توانست کمک کند و نه افراد مرتبط دیگر. یکی از همکاران خبری در روزهای اولی که این اتفاق برای مریم افتاده بود توانسته بود به دیدارش برود و حتی در برخی موارد هماهنگ کننده انتقال مریم به تهران برای درمان هم باشد. با او تماس گرفتم و یک راه ارتباطی با مریم را خواستم و او هم شماره خواهر مریم را برایم ارسال کرد. خیلی ساده‌تر از آن چیزی که فکر می‌کردم توانستم با مریم و خانواده‌اش ارتباط بگیرم و هماهنگ کنم تا به دیدارشان بروم. روز حرکت، یکی از روزهای پرکار ما بود. لحظه آخر به فرودگاه رسیدم و دقیقه نود توانستم کارت پرواز را تحویل بگیرم. هواپیما به مقصد تبریز حرکت کرد و با هزاران سوال به سمت مریم راهی شدم. نمی‌دانستم با او که روبه‌رو می‌شوم، چهره‌ام باید خوشحال باشد یا ناراحت! اگر از چهره‌اش ترسیدم یا نتوانستم با او دست بدهم و روبوسی کنم چه کنم؟ اصلا چطور باید سر صحبت را باز کنم؟ شرایط روحی‌اش خوب نیست! آمدم او را ببینم به فارسی ترکی صحبت کند یا سختش است؟ در همین فکرها بودم که به تبریز رسیدیم و باید از هواپیما پیاده می‌شدم. کوچه‌ها پیچ در پیچ و بالا و پایین بود، ولی چون نام هرکوچه دقیق روی تابلوها نصب شده بود پیچ کوچک‌ترین کوچه هم اسمه داشت، به راحتی توانستم خانه را پیدا کنم؛ یک آپارتمان چهارطبقه که مریم در طبقه چهارم آن ساختمان به همراه خانواده‌اش در زندگی می‌کرد. زنگ زدم و باروی خوش تعارف کردند و وارد خانه شدم، یعنی خودم مریم پشت آیفون بود؟! یک لحظه فکر کردم نکند موضوع آن طوری که فکر می‌کردم حاد نبوده و چند جراحت کنار تا نبخته در یک ماه بوده است و مریم را به این حال انداخته بود؟ ولی برخلاف افرادی که به آنها «اسید» پاشیده می‌شود، صورت مریم گمنام آسیب دیده بود و بیشتر بدن و روحی‌اش سوخته بود. کاربران اینستاگرام واکنش‌های متفاوتی نسبت به این حادثه در زیر پست مریم داشتند. یکی گفته بود: «حقش بود، ببین چه بلایی سر شوهرش آورده که شوهرش به جنون رسیده.» دیگری گفته: «ای وای چقدر هم خوشگل هست، چطور توست اون کار را انجام داده؟» از کامنت‌ها نتوانستم متوجه دلیل این اتفاق شوم، «سعی کردم با افرادی که شاید با مریم داستان ما در ارتباط باشند صحبت کنم، ولی نه آن روحانی توانست کمک کند و نه افراد مرتبط دیگر. یکی از همکاران خبری در روزهای اولی که این اتفاق برای مریم افتاده بود توانسته بود به دیدارش برود و حتی

از روز اول آسیبی که دیدی در همین حد بود یا بیشتر از اینها بود؟

بیشتر آسیب در بدنم و پاهایم و کمرم و کتفم هست. چون هنگامی که روی صورتم اسید ریخته شد، به بقیه بدنم هم ریخت و آنها هم آسیب دیدند.

با اینکه لباس داشتی ولی اسید به بدنت اثر کرد؟

بله. مانتو و شلوار پوشیده بودم. بیرون بودیم. قسمت پهلوی من آسیب دیده بود. در آن هفته‌ای که تبریز بودیم بیمارستان تبریز اصلا رسیدگی نکرد. من بعد! فهمیدم سوختگی اسید وقتی اتفاق می‌افتد روز بعد باید حتما جراحی شود! که البته این مسائل را تهران فهمیدم. آن یک هفته‌ای که اسید روی پوست من مانده بود، بیشترین آسیب را دیدم و زخم صورت و دست‌ها و بدنم خیلی بیشتر از روزهای اول شد. هنگامی که اسید روی پوست باشد، تا زمانی که جراحی نشوی هر روز بیشتر از روز قبل بدنت را می‌خورد و می‌سوزاند.

با اینکه آن لحظه با آب بدنت را شست‌وشو داده بودند؟

بله. باشست‌وشوی ظاهری هیچ اتفاقی نمی‌افتد و فقط باقتی که با اسید سوخته است باید بردارانده شود. اولین کار همین است. دلیل اینکه سوختگی دست‌های من تا این حد پیشرفت کرده به این دلیل بود که یک هفته اسید روی پوستم باقی مانده بود! بارها با اسید را روی دستم ریخت و من دستم را در برابر صورتم گرفته بودم و به همین دلیل چند بار اسید روی دستم ریخته شد. یکی از پزشکان که در تهران معاینه‌ام کرد، گفت: «دست‌های شما سوخته است و احتمالا نمی‌توانیم حرکت دست شما را برگردانیم.»

الان دست‌هایت چطور است؟

برگشته است. به همین دلیل می‌گویم معجزه شده. بعد از این اتفاق نمی‌توانستم دستم را نگاه کنم و هنگامی که در اتاق پانسمان از گوشه چشم، دستم را نگاه کردم، دیدم استخوان دستم بیرون زده است. وضعیت خیلی افتضاح بود.

تبریز شهر بزرگی است، با این حال اطلاعات پزشکی این شهر در حدی نبود که این اتفاق را درست مدیریت کند؟

سایر امکانات این شهر عالی است. این بیمارستان سوختگی دو سالی است که تاسیس شده و ساختمان جدید و پر از امکانات است، ولی دکترهای اینجا تجربه‌ای را که دکترهای تهران درباره سوختگی دارند، ندارند. تجربه دکترهای تهران خیلی بیشتر است. اول این را عرض کنم که از روزی که این اتفاق افتاده است، هم از خبرنگارها و هم از سوی خبرنگاران خیلی به من تماس گرفتند. روزهای اولی که این اتفاق افتاد، کلا مخالف رسانه‌ای شدن بودم. می‌گفتم نه عکس و نه خبری از من منتشر نشود.

دلیل خاصی داشته است؟

دلیلم این بود که هر عکسی که گرفته می‌شود و هر خبری که درباره یک اسیدپاشی چندبخشی می‌شود، یک چوب تبلیغ منفی برای سایر افراد است. من در آن هفته‌ای که تبریز بودیم بیمارستان تبریز اصلا رسیدگی نکرد. من بعد! فهمیدم سوختگی اسید وقتی اتفاق می‌افتد روز بعد باید حتما جراحی شود! که البته این مسائل را تهران فهمیدم. آن یک هفته‌ای که اسید روی پوست من مانده بود، بیشترین آسیب را دیدم و زخم صورت و دست‌ها و بدنم خیلی بیشتر از روزهای اول شد. هنگامی که اسید روی پوست باشد، تا زمانی که جراحی نشوی هر روز بیشتر از روز قبل بدنت را می‌خورد و می‌سوزاند. اوکی می‌کردم من می‌خواهم ازدواج کنم. یعنی تمام فکر او این بود که من می‌خواهم طلاق بگیرم که مریم دیگری ازدواج کند. از نظر روانی این فرد مشکل داشت و از همان ابتدای زندگی با ما هم مشکلات بسیاری داشتیم.

از اول می‌گفت روزی تو ازدواج می‌کنی و به همین دلیل هم می‌خواست قیافه من را خراب کند که ازدواج نکنم و کسی طرف من نیاید. من هم به همین دلیل نمی‌خواستم تبلیغی باشم برای یک انتقام‌گیری دیگر و شخص دیگری هم عکس من را ببیند و بگوید من هم همین کار را می‌کنم. یا اینکه تصور کنند انتقام خودم است.

یعنی می‌گویی موضوع اسیدپاشی به حدی تکرار شده که عادی شده است؟

بله. من هم نمی‌خواستم با داستان خودم این موضوع را عادی‌تر کنم. حدود سه، چهار روز پیش یک اسیدپاشی دیگر در شهرستان اراک اتفاق افتاده و این باریک خانم سر شوهرش اسید ریخته است. الان هم در دو بیمارستان سینای تبریز هستند.

پس چطور با یکی از همکاران من گفت‌وگو کردید؟

آقای وهاب‌زاده با اصرار گفتند که می‌خواهیم با زیاد کردن اطلاع‌رسانی، این مورد را به مجلس برسانیم و قانونی تصویب شود که مجازات اسیدپاشی بیشتر شود و هرکسی راحت این کار را انجام ندهد. این مورد هم از طرف قانع کننده‌تر بود و فقط به خاطر آن کوتاه آمدم، که البته این موضوع هم اوضاعی برای من شد. در بیمارستان به من می‌گفتند: «نمره سلبریتی‌شدی.» این مسائل را اصلا دوست نداشتم. یعنی اصلا برای من نداشت. بعدها که توانستم گوشی دست بگیرم، دیدم در صفحات خبرها عکس من منتشر شده و از مردم که کمک خواسته‌اند! البته در حین درمانم در جریان این بحث‌ها بودم که خبریه برای من پول جمع می‌کند. در ابتدا هم افرادی که نمی‌خواهم نامی از آنها آورده شود به من می‌گفتند: «به تهران آمدید نگران هزینه‌ها نباشید.» آن زمان من متوجه نبودم که چه می‌گفتند، چون شوک به من وارد شده بود و نمی‌دانستم چه اتفاقی می‌افتد. حتی وقتی دکتر به من می‌گفت دست‌ات را کم می‌افتد، من اصلا نمی‌دانستم یعنی چه و مثل مرده‌ها نگاه می‌کردم.

بعد از یک تا دو هفته که دیدم خواهرم من را سرویس بهداشتی می‌برد و غذا در دهانم می‌گذارد، تازه فهمیدم چرایی چیست!

«تازه فهمیدید دست‌های شما از کار می‌افتد، به چه معناست؟

بله. تازه متوجه شدم اینکه یک انسان، عمری دست نداشته باشد، به چه معنا است. اینکه یک نفر باید صبح تا شب همه کارهای تو را انجام دهد. بعد از عمل دکتر گفت دست‌های شما زائجات دادیم، خدا را شکر فهمیدم چه بحرانی از سر من گذشته است. پزشکم واقعا یک انسان به تمام معنا است.

پزشک‌تان در تهران هستند؟

بله، ایشان فوق‌تخصص جراحی پلاستیک و رئیس بیمارستان مطهری هستند؛ یعنی در این اتفاق یکی از انسان‌های خوبی که می‌توانم تا آخر عمرم نام ببرم ایشان است. جدا از قضیه مالی که هیچ دستمزدی در جراحی‌ها از ما نمی‌گرفتند، خود ایشان عضو موسسه قفقوس هستند و بیمارستان یک خیریه به اسم موسسه قفقوس دارد که برای بیماران خاص خود برخی هزینه‌ها را رایگان از طریق این موسسه انجام می‌دهند و دکتر جراحی‌ها را برای من رایگان انجام می‌داد، ولی دستگاه‌هایی که برای اتاق عمل می‌آوردند پنج تا ۶ میلیون هزینه داشت که این هزینه‌ها را ما شخصی پرداخت می‌کردیم. همه هزینه‌ها را خودمان پرداخت می‌کردیم. در تهران غریب بودیم. می‌خواستیم آب بخوریم باید می‌خریدیم. دو تا سه ماه آنجا ماندن هزینه داشت. نزدیک ۲۰ میلیون در این دو ماه هزینه شد. سویی که برای من تهیه می‌کردند ۹ هزار تومان بود و هیچ چیزی نمی‌توانستم بخورم و از این سوپ هم دو قاشق می‌توانستم بخورم. غذای بیمارستان قابل خوردن نبود. ولی برخی اطرافیان می‌گفتند فکر کنیم پول خوبی برای شما جمع شده است. این جمله را خیلی شنیدیم و این خیلی ناراحت کننده بود؛ چراکه با آبروی ما بازی می‌شود. فکر کنید عکس من در اینترنت پر می‌شود. برخی از افرادی که ابتدا پیش من آمدند، در صفحه اینستاگرام خود خبر می‌زدند که فلان کار مریم جی تمام شده و فلان عمل تمام شده و از دکتر گزارش می‌گرفتند و آن مخاطبی که این فیلم را می‌بیند با خود می‌گوید همه جوره او را حمایت کردند و مریم هیچ مشکلی ندارد. آن موقع اهمیت نمی‌دادم، ولی الان در شهر من همه فکر می‌کنند من و خانواده‌ام از این قضیه برای سرمایه‌گذاری استفاده کردیم. مثلا الان پول جمع کردم و حسابم پر است. در صورتی که همین دکشکسی که الان دست من است، از اسپانیا تهیه می‌شود و حدود دو میلیون و ۲۰۰ هزینه‌اش شده است. این دمشکن را پدر من هزینه کرده است. ما از خبریه هیچ پولی نپذیرفتیم، تنها کمکی که خبریه به ما کرد، که البته من نمی‌دانم از کجا و چطور و چه کسی بود، پنج میلیون و ۲۰۰ تا پنج میلیون و ۶۰۰ برای یک شرکتی بود که دستگاه را برای ما به بیمارستان می‌آورد. تنها کمکی که از خبریه برای ما شده همین بوده و این موضوع واقعا من را ناراحت کرده است.

پزشک دیگری هم شما را درمان کرد و کمک حال تان بود؟

بله، خانم دکتر نظری که از ابتدای بیماری من تا الان با من در ما نه تهران معرفی کرد و هنوز هم همراهم است و کارهای درمانم را پیگیری می‌کند.

قدری عقب‌تر برویم. اگر اذیت نمی‌شی از ابتدای زندگی مشترک با همسرت بگو و برایمان تعریف کن چه شد که کار به اسیدپاشی رسید؟

بعد از این همه سختی خوشبختانه وقتی این مسائل را بیان می‌کنم ناراحت نمی‌شوم. ما ۱۱ سال بود که زیر یک سقف زندگی می‌کردیم. دقیقا سال ۸۵ نامزد و سال ۸۶ ازدواج کردیم. اکثر فامیل من فکر می‌کنند من خائن بودم؛ یعنی یک نفر دیگر در زندگی‌م داشتم و به غیرت همسرم برخورده که با من این کار را کرده است. چون ظاهر همسر من خیلی متشخص است و قیافه‌اش کارمند بود، خیلی اجتماعی و در ظاهر فرد بسیار باشخصیتی بود، هیچ کس فکر نمی‌کرد این آدم شخصیت دیگری داشته باشد که در خانه یک فرد دوانی باشد. برای همین اینها را به من می‌چسباندند تا از اتوجیه کنند! در سال ۸۵ ما با هم نامزد کردیم. از همان ابتدا من مخالف ازدواج بودم و می‌توان گفت تا حدودی ازدواج من از ابتدا ازدواج اجباری بود. ما سه ماه تلفنی ارتباط داشتیم و صحبت می‌کردیم. اولیل همسرم می‌گفت اگر این ازدواج سر نگیرد، من کسی نیستم که قبول کنم زنی را که دوست دارم راحت از دست بدهم و مطمئنا هم خودم و هم او را می‌کشم. از همان زمان من این حرف‌ها را می‌شنیدم. سن کمی داشتم و فهم و شعور این را نداشتم که یک آدم سالم هیچ وقت این جمله را به زبان نمی‌آورد و چنین کاری هم نمی‌کند و هیچ وقت به عقلم نمی‌رسید که این فرد مشکل دارد. من می‌گفتم چون عاشق من است و من را خیلی دوست دارد این طور حرف می‌زند. این ازدواج از ابتدا هم با تهدید و اصرار خانواده‌ام بود، چون ظاهرا فرد خوش‌تیپ، باشخصیت، باوقار و کارمند بود.

از دید اجتماعی این فرد کامل بود؟

بله. خصوصیات بهتری برای ازدواج مطلوبی یک دختر، کامل بود. همه چیز داشت و من هم چیزی نمی‌توانستم بگویم، چون خواهرخانگی آمده بود گفته، بودم نمی‌خواهم. با اجبار خانواده ما ازدواج کردیم و یک سال نامزد بودیم. در دوران نامزدی، من دیده بودم مادر خودرا می‌زد. به سمت مادر خود حمله می‌کرد و آن زمان هم شوکه می‌شدم، ولی به ذهنم نمی‌رسید که شاید مشکل دارد.

هنگام ازدواج چندساله بودی؟

۲۶ ساله بودم.

پس کنک زدن مادرش را می‌دیدی و چیزی نمی‌گفتی؟

آن آگاهی را نداشتم که کسی که مادر خود را می‌زند صد درصد زن خود را هم می‌زند. فکر می‌کردم این کار را با من نمی‌کند. من را خیلی دوست دارد، ولی عصبی بود و با کوچک‌ترین بحثی به من می‌پرید و داد می‌زد. یعنی دوران نامزدی بدترین دوران زندگی بود. خیلی می‌ترسیدم و همیشه تنش داشتم و همیشه عصبی بودم، چون ازدواج را دوست نداشتم، بیشتر بی‌اهمیت و ناراحت بودم چون اجبار بود. بعد از یک سال نامزدی به خانه خود رفتیم و بعد از ۲۰ روز اولین کتک را خوردم. من به حدی از این رفتار شوکه شده که نمی‌فهمیدم چرا یک عروس باید ابتدای زندگی‌اش اینطور کتک بخورد؟! دو سال به همین ترتیب ادامه داشت؛ یعنی من هر ماه یا هر دو ماه یک بار سر هر موضوعی کتک می‌خوردم. موضوعات بسیار بی‌اهمیت! مثلا چرا این بشقاب اینجاست؟ چرا غذا دیر شد و چرا دیر حاضر شدی به فلان جا رویم؟ داد و فریاد و عصبانیت بود. من جیغ می‌کشیدم و او فریاد می‌زد. فقط عصبانیت بود. روال زندگی ما این شده بود. سه، چهار سال چیزی به خانواده خود نگفتم، چون ظاهر زندگی‌مان خیلی خوب بود. من خوشخت بودم و همسر من خیلی آقا بود. به پدر و مادرم چیزی نمی‌گفتم، چون نمی‌خواستم ناراحت شوند و نمی‌خواستم شخصیت او در خانه ما خراب شود. من همین طور کتک می‌خوردم و به زندگی ادامه می‌دادم. یک بار به‌شدت کتک خورده بودم، طوری که بدنم سیاه شده بود. به خانه پدرم آمدم و گفتم او کتکم می‌زند. پدرم هم گفت حتما تو زبان درازی کردی که او تو را زده است. این آقا است و این کار را نمی‌کند. هر کاری کردم نتوانستم به پدرم بفهمانم سال‌ها است با من این کار را می‌کند و سه سال است که زندگی ما همین است. خلاصه اینکه ۲۰ روز ماندم و دوباره برگشتم. دوباره یک سال بعد فهم کردم و به خانه پدرم آمدم و دوباره فامیل ها واسطه شدند و برگشتم. فرض کنید من ۱۰ تا ۲۰ بار در سال کتک می‌خوردم و به حدی به من فشار می‌آمد که به قصد طلاق به خانه مادرم می‌رفتم، نه به قصد اینکه دوباره به خانه شوهرم برگردم. دوباره اینها من را به زور برمی‌گردانند. تا اینکه خرید و فروش‌های عجیبی را شروع کرد و زیر بار نزول رفت و در همان زمان هم پسرم به دنیا آمد. سال ۹۱ بود. همزمان با به دنیا آمدن «علیسا» شوهرم ورشکسته شد.

موقعی که باردار شدید، رفتار او با شما تغییر نکرد؟

یک بار باردار شدم و کتک خوردم و سقط جنین داشتم. دو ماهه سقط شد، چون ضربه به سر وارد شد و حالم بد شد و این اتفاق افتاد. دوباره باردار شدم و علیسا به دنیا آمد و در آن مدت هم دوباره استرس و تنش داشتم. آن زمان هم تا جایی که یادم می‌آید، از بس تعداد این کتک‌ها زیاد بود، من یه یاد ندارم چند بار و چطور کتک خوردم. سر یک بحث کوچک بود. میهمانی دعوت می‌شدیم و او نمی‌آمد و من هم ناراحت می‌شدم که چرا نمی‌آید و من برای چه ازدواج کردم؟ و همیشه باید تنها باشم. این بحث منجر به کتک می‌شد؛ یعنی حمله می‌کرد و من را کتک می‌زد. دو تا سه بار همسایه‌ها من را از دست او گرفته بود. بعد که ورشکسته شد و علیسا به دنیا آمد، موقعی که فراری بود پدرم خیلی او را حمایت کرد. بیشتر این قضایا تقصیر پدرم خود بود. پدرم خیلی جای او را خواست. همیشه می‌گفت: «عیب نداره، مرد است، شکست خورده است، اگر طلاق بگیری، سرخورده می‌شود.» اگر من آن زمان از او طلاق می‌گرفتم، هیچ وقت این اتفاق نمی‌افتاد و اوپی و پزشکشکی خود مریم رفت و من هم در شهر خودم می‌ماندم و بچه را بزرگ می‌کردم. تا سال ۹۴ خانه پدرم بودیم؛ پدرم یک واحد جداگانه در مزرعه گرفت و او را مخابیانه در خانه نگه داشت. طلبکاران زیاد بودند. پدرم هم‌ای داماد شد و را داشت و هیچ کس هم نمی‌دانست شوهر من در خانه است. اوایل هم که میهمانی می‌آمدند، نمی‌دانستند شوهرمن پایین است. نان پدر من را می‌خورد و من را کتک می‌زد، ولی پدر من نمی‌گفت چرا دخترم را می‌زنی! چون می‌گفت این شکست خورده و من نمی‌توانم از خودم برایش کنم.

شکست خورد! سر تو خالی می‌کرد؟

بله. چهار سال این طور گذشت و من دیدم این طور نمی‌شود تا کی پدرم باید خرج ما را بدهد. پدرم هم آن زمان راننده تاکسی بود. چقدر تا تاکسی کار کند که جز خرج خودشان خرج من را هم بدهد. گفتم باید به تبریز برویم و هر دو کار می‌کنیم، آنجا کسی تو را نمی‌شناسد. کار می‌کنیم و خانه می‌گیریم و مستقل می‌شویم. با اصرار و اجبار من و به هزار زحمت وام خود گرفتم به اسم خودم و آبان سال ۹۴ به تبریز آمدیم. فرض کنید، پول داریم و دو تا سه ماه آنجا ماندن هزینه داشت. نزدیک ۲۰ میلیون در این دو ماه هزینه شد. سویی که برای من تهیه می‌کردند ۹ هزار تومان بود و هیچ چیزی نمی‌توانستم بخورم و از این سوپ هم دو قاشق می‌توانستم بخورم. غذای بیمارستان قابل خوردن نبود. ولی برخی اطرافیان می‌گفتند فکر کنیم پول خوبی برای شما جمع شده است. این جمله را خیلی شنیدیم و این خیلی ناراحت کننده بود؛ چراکه با آبروی ما بازی می‌شود. فکر کنید عکس من در اینترنت پر می‌شود. برخی از افرادی که ابتدا پیش من آمدند، در صفحه اینستاگرام خود خبر می‌زدند که فلان کار مریم جی تمام شده و فلان عمل تمام شده و از دکتر گزارش می‌گرفتند و آن مخاطبی که این فیلم را می‌بیند با خود می‌گوید همه جوره او را حمایت کردند و مریم هیچ مشکلی ندارد. آن موقع اهمیت نمی‌دادم، ولی الان در شهر من همه فکر می‌کنند من و خانواده‌ام از این قضیه برای سرمایه‌گذاری استفاده کردیم. مثلا الان پول جمع کردم و حسابم پر است. در صورتی که همین دکشکسی که الان دست من است، از اسپانیا تهیه می‌شود و حدود دو میلیون و ۲۰۰ هزینه‌اش شده است. این دمشکن را پدر من هزینه کرده است. ما از خبریه هیچ پولی نپذیرفتیم، تنها کمکی که خبریه به ما کرد، که البته من نمی‌دانم از کجا و چطور و چه کسی بود، پنج میلیون و ۲۰۰ تا پنج میلیون و ۶۰۰ برای یک شرکتی بود که دستگاه را برای ما به بیمارستان می‌آورد. تنها کمکی که از خبریه برای ما شده همین بوده و این موضوع واقعا من را ناراحت کرده است.

پزشک دیگری هم شما را درمان کرد و کمک حال تان بود؟

بله، خانم دکتر نظری که از ابتدای بیماری من تا الان با من در ما نه تهران معرفی کرد و هنوز هم همراهم است و کارهای درمانم را پیگیری می‌کند.

قدری عقب‌تر برویم. اگر اذیت نمی‌شی از ابتدای زندگی مشترک با همسرت بگو و برایمان تعریف کن چه شد که کار به اسیدپاشی رسید؟

بعد از این همه سختی خوشبختانه وقتی این مسائل را بیان می‌کنم ناراحت نمی‌شوم. ما ۱۱ سال بود که زیر یک سقف زندگی می‌کردیم. دقیقا سال ۸۵ نامزد و سال ۸۶ ازدواج کردیم. اکثر فامیل من فکر می‌کنند من خائن بودم؛ یعنی یک نفر دیگر در زندگی‌م داشتم و به غیرت همسرم برخورده که با من این کار را کرده است. چون ظاهر همسر من خیلی متشخص است و قیافه‌اش کارمند بود، خیلی اجتماعی و در ظاهر فرد بسیار باشخصیتی بود، هیچ کس فکر نمی‌کرد این آدم شخصیت دیگری داشته باشد که در خانه یک فرد دوانی باشد. برای همین اینها را به من می‌چسباندند تا از اتوجیه کنند! در سال ۸۵ ما با هم نامزد کردیم. از همان ابتدا من مخالف ازدواج بودم و می‌توان گفت تا حدودی ازدواج من از ابتدا ازدواج اجباری بود. ما سه ماه تلفنی ارتباط داشتیم و صحبت می‌کردیم. اولیل همسرم می‌گفت اگر این ازدواج سر نگیرد، من کسی نیستم که قبول کنم زنی را که دوست دارم راحت از دست بدهم و مطمئنا هم خودم و هم او را می‌کشم. از همان زمان من این حرف‌ها را می‌شنیدم. سن کمی داشتم و فهم و شعور این را نداشتم که یک آدم سالم هیچ وقت این جمله را به زبان نمی‌آورد و چنین کاری هم نمی‌کند و هیچ وقت به عقلم نمی‌رسید که این فرد مشکل دارد. من می‌گفتم چون عاشق من است و من را خیلی دوست دارد این طور حرف می‌زند. این ازدواج از ابتدا هم با تهدید و اصرار خانواده‌ام بود، چون ظاهرا فرد خوش‌تیپ، باشخصیت، باوقار و کارمند بود.

از دید اجتماعی این فرد کامل بود؟

بله. خصوصیات بهتری برای ازدواج مطلوبی یک دختر، کامل بود. همه چیز داشت و من هم چیزی نمی‌توانستم بگویم، چون خواهرخانگی آمده بود گفته، بودم نمی‌خواهم. با اجبار خانواده ما ازدواج کردیم و یک سال نامزد بودیم. در دوران نامزدی، من دیده بودم مادر خودرا می‌زد. به سمت مادر خود حمله می‌کرد و آن زمان هم شوکه می‌شدم، ولی به ذهنم نمی‌رسید که شاید مشکل دارد.

هنگام ازدواج چندساله بودی؟

۲۶ ساله بودم.

معجزه خدا می‌دانم که آن لحظه آن همه آدم سر من برنزند، آن هم درجایی که آنقدر خلوت بود. اینها آب‌معدنی‌ها را باز کردند و روی سر و صورت و دست‌هایم ریختند. من به حدی شوکه شده بودم که تمام بدنم می‌لرزید. اینها هم فکر می‌کردند، سردم شده است. هوا سرد بود ولی من از ترس می‌لرزیدم. همه جای تنم می‌سوخت. مانده بودم که او چطور توانست با من این کار را بکند. به این فکر می‌کردم الان قرار است کور شوم؟ صورتم الان می‌افتد؟ احساس می‌کردم اتفاقاتی برای من می‌افتد چون عکس‌ها را دیده بودم و فکر می‌کردم الان صورتم می‌ریزد و من نمی‌فهمم! خیلی لحظه بدی است چون هزار مدل فکر به ذهن آدم می‌آید. آنها مرتب رویم آب می‌ریختند تا اورژانس بیاید.

وقتی رویت آب می‌ریختند، آرام می‌شدی؟

بله، خیلی. اشتباه این بود که لباس‌هایم را در نیاوردم. اگر مانتوی خود را در می‌آوردم تا این حد آسیب نمی‌دیدم.

خانواده‌ات چطور خبردار شدند؟

در آن لحظه کسی به من گفت شماره پدرت را بگو به او خبر بدهیم. من هم شماره پدرم را گفتم. به او گفتند تصادف کرده است. پدرم هم باور نمی‌کند چون من ماشین نداشتم. گمان می‌کند خواهرم که ماشین دارد تصادف کرده است. وقتی پدرم من را دید، دیوانه شده بود. با مشت روی سر خود می‌کوبید و گریه می‌کرد. نمی‌فهمید چرا شوهرم به من اسید پاشیده است!؟ هیچ کدام نمی‌توانستیم این پیشامد را هضم کنیم. همیشه از دور شنیده و شوکه شده‌ایم و هیچ وقت خود را در این موضع تصور نکرده‌ایم. واقعا خیلی سخت است.

خانواده آمدند و چه شد؟

پدرم آمد و بعد! مادرم و خواهرم از شهرستان آمدند. در بیمارستان هم اجازه نمی‌دادند وارد شوند. یک لحظه آمدند و من را دیدند. مادرم می‌گفت خوب هستی و چیزی نیست. خواهرم می‌گفت چیزی نشده است. چون میزان سوختگی معلوم نبود؛ همیشه میزان ضایعات سوختگی با اسید در ابتدا مشخص نمی‌شود.

آن لحظه صورت تو خوب بود؟

صورتم سیاه و یک ذره برجسته شده بود. پوستار هم به من گفت روز بعد امکان دارد صورت و چشمت ورم کند. نترس و نگران نباش. فردا خودت را دیدی نترس! من هم قبول کردم و با خود فکر کردم قرار است از این به بعد نسبتی از صورتم سوخته باشد یا یک سمت صورتم بی‌ریخت است. با خود فکر می‌کردم اگر کور هم شوم اشکالی ندارد. شاید دهنم هم کج شود.

اورانگرفتند؟

خیر. بدبختی اینجا است که حدود چهار ماه از قضیه می‌گذرد و آقا را سر است در تهران می‌گردد و به من زنگ می‌زند و به آشنایان من زنگ می‌زند و تهدید می‌کند به او بگویید اگر طلاق بگیرد از آن هم بدتر می‌کنم. همه می‌دانند و دادگاه و بازپرس می‌داند و شماره‌ها را داد! یم تا رد یابی کنند ولی در دافع امهیتی نمی‌دهند. اصلا برای آنها مهم نیست، بلایی در این حد سر کسی آمده است.

تهدیدی کرد اگر طلاق بگیری این بار تو را می‌کشم. خانواده‌ات را می‌کشم. اگر قول بدهی طلاق نگیری، من به زندان می‌روم و جزو خود را می‌کشم و می‌آیم دوباره با هم زندگی می‌کنیم. من عاشق تو هستم. فکر می‌کند من باز به او زندگی می‌کنم. از این طرف من خیلی می‌ترسم؛ چون نمی‌توانم به تنهایی جایی بروم و همیشه باید با یادگیرد باشم. بیشتر ناراحتی من این است که به این گونه مسائل اهمیت نمی‌دهند.

چه کسی اهمیت نمی‌دهد؟

آگاهی و دولت اهمیت نمی‌دهند.

کامل درمان شده‌ای یا هنوز هم درمانت ادامه دارد؟

پلک من کاملا چسبیده بود و موقع خوابیدن باز می‌ماند و به مرور باعث زخم قرنیه می‌شد. اَزیکی از راهایم پیوست اضافه برداشتند و دوباره جراحی کردند تا پلکم ببندد و بسته شود. هنوز این زخم خوب نشده است و چشمم هنوز کج است! چون زخم چشمم هنوز خوب نشده است. درمورد صورتم و زخم‌هایی که دارم تا این قرمزی‌ها از بین نرفته است، نمی‌توان گفت درمانم چقدر طول می‌کشد. برای آن هم لباس و ماسک گرفتیم که از جنس همین دستکش است. اینها اجازه نمی‌دهند بروم؛ چون شما گوشت اضافی بیاورد. سلول‌ها بعد از زخم تکثیر می‌شوند و برای همین است که جای زخم برجسته می‌شود و گوشت اضافی می‌آورد. پوشیدن این لباس هم مصیبت است که شب‌ها همانند مرد عنکبوتی داخل لباس می‌روم و بسیار اذیت کننده است ولی مجبور هستم بپوشم؛ چون پوستم بهتر می‌شود. نمی‌دانم آنها چه قضاوتی می‌کنند که می‌گویند درمان کافیه ولی من به این مسائلم اهمیت نمی‌دهم.

حدودا چه مدتی این درمان طول می‌کشد؟

آن روز که پزشکی قانونی رفتم، خانم دکتری که کل بدنم و صورتم را معاینه کرد گفت ۶ ماه برایت طول درمان می‌نویسم و ۶ ماه بعد دوباره نوشت. الان می‌رویم که ببینیم وضعیتم چطور است.

اا

عکاس روزنامه ما اینکه از پرواز جا مانده بود ولی خود را به هرطریقی به تبریز رساند تا بتواند با عکس‌هایی که می‌گیرد هم تکمیل کننده گزارش من باشد و هم بتواند درد و رنجی که مریم کشیده است را به تصویر بکشد، مریم در روز دوم هم شاداب و سرحال بود و اصلا اجازه نداده بود اسید به غیر از ظاهرش، روحیه‌اش را هم بسوزاند. چهار ماه از این حادثه گذشته بود و مریم کاملا به این باور رسیده بود که با هر چهره و حالتی زندگی جریان دارد، به قسر دوبرین نگاه می‌کرد، لبخند می‌زد و روی ظاهرش هم حساب بود.

بیندازیم. به حدی انگشت‌های خود را می‌مکید که هر لحظه نگاه می‌کردیم دستانش در دهانش بود.

نمی‌ترسید تو را بغل کند؟

اول می‌ترسید. دو ماه قبل که در تهران به منزل یکی از فامیل‌هایمان رفته بودیم و اینها آمده بودند من را ببینند، فرزندم اصلا سمتم نمی‌آمد. صورتم هم کلا باند پیچی بود. به من می‌گفت مریم تو چرا اینجوری شدی؟ محمد تو رو سوزوند؟ چرا اینجوری شدی؟ اصلا پیش من نمی‌آمد و از زخم‌های من می‌ترسید.

از این موضوع ناراحت می‌شدید؟

بله. مخصوصا اینکه دو ماه رجر کشیدم و نتوانستم او را بغل کنم و دست‌هایم کلا حرکت نمی‌کرد که بتوانم بغلش کنم. او هم پیش من نمی‌آمد، خیلی ناراحت می‌شدم.

می‌خواهی از شوهرت طلاق بگیری؟

هنوز نه. هنوز کارهای درمان مانده و سرم شلوغ است و فکر و حوصله کارهای دادگاه را ندارم. فعلا هنوز نمی‌دانم که طلاق بگیرم‌یا نه! اهمیتی ندارد چون فکری ندارم. بگیرم چه می‌شود؟ نگیرم هم همان است.

بسرت هیچ‌وقت بهانه بدرش را نمی‌گیرد؟

خیلی بهانه می‌گیرد. بیشتر شب‌ها خواب بدرش را می‌بیند. بیدار می‌شود و صبح می‌دانم بهانه‌ی می‌گیرد و بیش از حد شلوغی می‌کند و در واقع می‌خواهد خود را تخلیه کند و رفتارهایی انجام می‌دهد که من می‌فهمم.

او پدر خوبی بود؟

در ظاهر برای دخترم پدر خوبی بود. هر چه می‌خواست برای بچه‌اش فراهم می‌کرد. اسباب‌بازی می‌خرید، پارک می‌برد، در خانه هزار بار به‌خاطر برآورده کردن